

نئولبرالیسم در پوشش «انبوه خلق و امپراتوری»

زهرة روحی

درستی فهمیده شود و با استدلال نقد گردد. گذشته از این، نقد پسامدرنیسم در ایران حساسیت خاص خود را دارد. چرا که به دلیل وجود برخی از پتانسیل‌ها و گرایشهای فکری ضدمدرن و نیز سرخوردگیهای اجتماعی - سیاسی، همواره امکان رشد فراگیر این اندیشه وجود دارد. باری، آنچه مؤلفان در کتاب *انبوه خلق* «امپراتوری» می‌نامند، از نظر من اقتدار بی‌کم و کاست نئولبرالیستی است که چهره گشاده است. از این‌رو در نقد و بررسی حاضر می‌کوشم تا این مطلب را که در پروژه *انبوه خلق* به امری ضمنی تبدیل شده است، برجسته سازم. زیرا بر این اعتقادم که زمانه ما بیش از هر چیز به روشن ساختن و قابل فهم کردن معضلات خود نیاز دارد.

۱. امپراتوری، زیست - قدرت و جنگهای پست مدرنیستی

امپراتوری، از نظر هارت و نگری قدرت حاکمه مجهز به تسلیحات نسل‌کشی و کشتار هسته‌ای است. قدرتی که نه تنها قلمرو مرگ و شیوه‌های آن را در اختیار دارد (ص ۴۷)، بلکه همچنین بر قلمرو زندگی و شیوه‌های آن نیز حکمرانی می‌کند (ص ۱۳۰). بنابراین امپراتوری نوعی زیست - قدرت مبتنی بر نظام کنترل است. ابزارهای سیاسی این نظام کنترلی، اقدام پلیسی، شکنجه و جنگ است که در جهت حفاظت از سرزمین (یا سرزمینهای) امپراتوری به نام «امنیت» عمل می‌کنند (ص ۴۸). امنیتی که با تقدم یافتگی‌اش بر «دفاع» از مرزهای ملی فراتر می‌رود و گستره کشورهای و دولتهای دیگر - نمونه جنگهای افغانستان و عراق - را با نام «ملت‌سازی» در بر می‌گیرد: «هیچ چیز به اندازه این مفهوم ملت‌سازی، پسامدرن و ضدذات‌گرا نیست... این مفهوم آشکار می‌کند که ملت به چیزی کاملاً تصادفی و اتفاقی، یا به بیان فیلسوفان، عرضی تبدیل شده است... که می‌توان ملت‌ها را نابود و دوباره... به عنوان بخشی از یک برنامه سیاسی ابداع‌شان کرد» (صص ۵۲-۵۱). اما برخلاف تصور هارت و نگری پروژه ملت‌سازی فقط محدود به مرزهای خارجی نیست. چرا که چارچوب حفاظتی امنیت به طور مستمر هم در داخل و هم در خارج همزمان عمل می‌کند: در داخل توسط اقدامات کنترل پلیسی و مکمل آن در خارج از طریق مداخلات نظامی؛ و تنها از این روست که بنا به گفته آنان می‌توان گفت: «اکنون وارد وضعیت جنگی دائمی شده‌ایم که جنگ نه تهدیدی علیه ساختار موجود قدرت و نه نیرویی بی‌ثبات کننده، که برعکس، سازوکاری فعال [است] که مدام نظم جهانی کنونی را به وجود می‌آورد و تقویت می‌کند» (ص ۴۹). یکی از

انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری. آنتونیو نگری و مایکل هارت. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.

مقدمه

اگر از شما پرسیده شود «مشکلات جهان معاصر چیست» چه پاسخی خواهید داد؟ اگر بخرنجی‌هایی در کار و بار جهان ببینید، به احتمال زیاد در فهرست شما، مسئله بی‌ثباتی و ناامنی هم جایی خواهد داشت. به بیانی، نبود ثبات و امنیت هم به لحاظ جانی و هم به لحاظ شغلی؛ زیرا نه تنها هنوز حمله گستاخانه آمریکا به عراق به بهانه سلاحهای هسته‌ای از یاد نرفته است، بلکه از آن پیشتر صحنه فروریزی برجهای دوقلوی نیویورک را هم به یاد داریم که در مقابل دیدگان حیرت‌زده‌مان از شبکه‌های تلویزیونی سراسر دنیا به نمایش درآمد. در کنار حس ناامنی ناشی از جنگ و ترور، ناامنی‌های شغلی هم در حال حاضر اذهان سراسر جهان را آشفته ساخته است. امروز جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به شدت خشن، بی‌رحم، ناعادلانه و غیردموکراتیک شده است: بیمار و از هم گسیخته؛ این تن بیمار، تفکر و شیوه زیست خود محور و پارانویایی‌اش را به ضرب خشونت سرپا نگه داشته است. یک ساک کوچک بدون صاحب در سالن قطار یا هر مکان عمومی دیگر، به منزله نماد خشونت جلوه‌گر می‌شود: خشونتی که موتور دیوانسالاری خشونت را به کار می‌اندازد. دیگر آن زمان گذشته است که کسی با دیدن ساکی کوچک و بی‌صاحب به دنبال صاحبش بگردد! منطق زمان حکم می‌کند که نیروهای امنیتی و حفاظتی را در جریان قرار دهیم. اغراق نیست اگر بگوییم در هوای این زمانه، بی‌اعتمادی را به شکلی جهانشمول استتشاف می‌کنیم. هر چند که می‌دانیم خشونت، ناامنی، بی‌ثباتی و فقر ذاتی «جهان» نیست.

هارت و نگری، قدرت به وجود آورنده ناامنی در جهان را «امپراتوری» می‌نامند و نیرویی را که آن را به چالش می‌گیرد و سرنگون می‌سازد به نام «انبوه خلق» معرفی می‌کنند. و کتاب *انبوه خلق* از نظر هارت و نگری در واقع پروژه سیاسی - فلسفی تحقق دموکراسی‌ای است که مدرنیته وعده‌اش را داده بود بی‌آنکه بتواند آن را عملی سازد. بنابراین، کتاب *انبوه خلق* با دیدگاهی پسامدرن نوشته شده است و مسلماً با شیوه نگرش خاص خود به سراغ مسائل جهان می‌رود. نگرشی که به باور من باید با صبوری خوانده شود، به

نشانه‌های شاخص تبدیل وضعیت «استثنایی» جنگ به حالتی دائمی بنا به گفته هارت و نگری وقایع پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است. «حمله به پنتاگون و مرکز تجارت جهانی در یازده سپتامبر... شاید ما را وادار کنند عمومی بودن این موقعیت را تشخیص دهیم. گریزی از وضعیت جنگی درون امپراتوری نیست و در آینده نزدیک نمی‌توان پایانی برای آن تصور کرد» (ص ۳۰). از نظر مؤلفین در عصر حاضر باید تمامی درگیریه‌های مسلحانه‌ای که در جهان رخ می‌دهد - حتی جنگ اسرائیل و فلسطین - را جنگ داخلی امپراتوریایی بدانیم که «برای دستیابی به برتری نسبی درون سلسله مراتب‌های موجود در بالاترین و پایین‌ترین لایه‌های نظام جهانی مبارزه می‌کنند» (همان‌جا). باری، هارت و نگری هم‌صدا با بسیاری از نویسندگان، عصر حاضر را پسامدرنیسم و جنگ‌های آن را جنگ‌های پسامدرنیستی می‌دانند: «جنگ به اصل پایه‌ای و سازمان‌دهنده جامعه تبدیل می‌شود و سیاست صرفاً یکی از وسایل و مظاهر آن است. بنابراین آنچه صلح داخلی به نظر می‌رسد، در واقع صرفاً پایان دادن به شکلی از جنگ است و راه را برای جنگی دیگر باز می‌کند» (ص ۴۰). جنگ‌هایی برخوردار از ویژگی‌های تولید پسافوردیسم؛ مبتنی بر تحرک و انعطاف، که با هوش، اطلاعات و کار غیرمادی درهم می‌آمیزد (ص ۷۰) و به یاری تکنولوژی رشد یافته «انقلاب در امور نظامی» را به بار می‌آورد. به گونه‌ای که قدرتی چون امریکا را - به عنوان مظهر و نماد نظام امپراتوری - به موقعیت برتری می‌رساند که «دشمنانش را از نقطه‌ای امن و دور، با ظرافت و موشکافی فوق‌العاده مورد حمله قرار می‌دهد و مثل جراح آنها را همچون تومورهای سرطانی عدیده با کمترین عوارض جانبی از بدن اجتماعی جهان کنار می‌گذارد. بنابراین از چشم‌انداز تکنولوژیکی، جنگ مجازی و از دیدگاه نظامی بی‌پدنی می‌شود» (ص ۷۵). پس می‌توان گفت از دید هارت و نگری، جنگ‌های پسامدرنیستی جنگ‌هایی است که در جهت «جسم‌زدایی» سربازان حرکت می‌کنند. زیرا سربازان امپراتوری فقط مأمور کشتن جمعیت‌های تحت اشغال نیستند. آنان همچنین مأمور القای قواعد فرهنگی، حقوقی، سیاسی و امنیتی زندگی به دشمنانی هستند که باید پروژه ملت‌سازی را در موردشان به اجرا درآورد. بنابراین بدن این سربازان «باید به هر قیمتی حفظ شود» (همان‌جا). اما آن روی سکه حفاظت از بدن در جسم‌زدایی از جنگ، انهدام بدن از طریق بمب‌گذاریه‌های انتحاری است که برای مثال در جبهه دشمنی همچون عراق رخ می‌دهد. دشمنی که با تمامی قدرت نابرابر نظامی - تکنولوژیکی، در برابر پروژه ملت‌سازی مقاومت می‌کند. «بمب‌گذار انتحاری وجه مقابل منفی و همزاد خونین سرباز ایمن و بی‌بدن است... هم انقلاب در امور نظامی و هم بمب‌گذار انتحاری، یکی با تضمین زندگی و دیگری با تضمین مرگ، بدن در معرض خطر را که به طور سنتی معرف نبرد بود، نفی می‌کنند» (ص ۷۶).

طبق روایت هارت و نگری، یکی دیگر از ویژگی‌های جنگ‌های پسامدرنیستی، شبکه‌ای شدن آنهاست. هر چند که دشمن شبکه‌ای سابقه‌ای دیرینه دارد، برای مثال ساختار چریکی تمامی مبارزات انقلابی و یا شبکه کمونیستی در طی جنگ سرد که به «بروز پارانوایی

مک کارتیسم در ایالات متحده منجر شد» (ص ۸۸)، اما حاکمیت نظام جهانی اکنون دیگر به این ضرورت پی‌برده است که انقلاب در امور نظامی و استفاده از شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی برای مقابله با شورشها به تنهایی کافی نیست؛ بلکه «باید خودش هم به ماتریکسی کامل و شبکه‌ای توزیع شده تبدیل شود» (ص ۹۲). درسی که ایالات متحد و متحدان وی از ۱۱ سپتامبر آموختند این بود که «دشمن، یک دولت - ملت حاکم و یکپارچه نیست، بلکه شبکه است... قدرت آن را نمی‌توان جریان یافته از منبعی مرکزی یا حتی چند مرکزی دانست بلکه باید آن را به منزله شکلی فرض کنیم که به طور نامعین، تغییرپذیر و نامتساوی توزیع شده... که دائماً مرزهای ثابت درون و بیرون را زیر پا می‌گذارد... به این معنا که حضور و غیاب آن نامعلوم است» (ص ۸۷). بنابراین جدا از ضرورت تأکید بر انعطاف و تحرک شبکه‌ای واحدهای رزمی، خود ساختار قدرت هم می‌بایست متحول شود و از شکل «متمرکز و کرانمند مبتنی بر دولت - ملت، به شکل شبکه‌ای امپراتوری که نه تنها قدرتهای دولتی غالب را شامل می‌شود، بلکه نهادهای فراملی، منافع تجاری و دیگر سازمانهای غیردولتی بی‌شمار را نیز در بر می‌گیرد [در آید]» (ص ۹۲). به بیانی، از نظر هارت و نگری صرف وجود دشمن شبکه‌ای با ساختار قدرت غیرمتمرکز که حضور و غیابش در سراسر جهان نامعلوم است، قدرتهایی همچون امریکا و دیگر قدرتهای برتر را وامی‌دارد تا در کنار پی‌جویی نافع ملی مبتنی بر دولت - ملت (برای مثال دستیابی به نفت ارزان، ثبات بازار، منافع ژئوپلیتیکی و پایگاههای نظامی استراتژیک) به شیوه جدید قدرت و منافع شبکه‌ای فراملی - دولتی نیز روی آورند. شیوه انعطاف‌پذیری که به راحتی می‌تواند قدرت نظامی یک دولت را در جهت منافع غیر مللی نهادها و شرکتهای تجاری فراملی به کار گیرد.

پس چنان‌که پیداست امپراتوری، یک نظام سیاسی، اقتصادی، مالی و حتی نظامی فراملی است که به کمک رهبران دولت - ملتها، ساختارهای ملی را به کار می‌گیرد و ضمن تأمین منافع خود (گاه و نه همیشه)، منافع ملی آنها را هم تأمین می‌کند. نمونه جنگ عراق که علاوه بر تحمیل زیرساختهای نئولیبرالیستی، منافع ملی کشورهای مداخله‌گر را هم تأمین کرده است (ص ۹۳). «دستگاه اجرایی امپراتوری، به دنبال حذف مجریان ملی نیست. برعکس، دستگاه اجرایی امپراتوری را امروز به طرز وسیعی ساختارها و پرسنل دولت - ملتهای فرادست اداره می‌کنند» (ص ۹۴).

استدلال هارت و نگری با تمامی احتیاطی که به خرج می‌دهند، در بسیاری از مواقع بر دوگانه دشمن - امپراتوری متکی است و حتی با وجود تلاشهایی که می‌کنند تا خود را به لایه‌های عمیق‌تر این نمای ظاهری برسانند، اما از آنجا که به ساختار شبکه‌ای توده انبوه خلق (جلوتر توضیح آن از نگاه هارت و نگری خواهد آمد)، به منزله دشمن اصلی امپراتوری نظر دارند، نمی‌توانند تحلیل عمیق‌تری به دست دهند. براساس این منطق - که نه غلط بلکه صرفاً پدیداری است - آنچه امپراتوری را مدعی اراده زیست - قدرت در جهان می‌کند، بی‌نظمی ناشی از حضور دشمن است: «حضور دائمی دشمن و تهدید

بی‌نظمی، برای مشروعیت دادن به خشونت امپراتوری ضرورت دارد» (ص ۶۰).

۲. امپراتوری و نئولیبرالیسم

با توجه به ترسیم زیست-قدرت حاکمیت جهانی، آیا می‌توان قدرت به اصطلاح امپراتوری را چیزی جدا از اقتدار فراگیر و جهانشمول نظام نئولیبرالیسم دانست؟ هارت و نگری خود معترف‌اند که «دگرگونی شکل و اهداف جنگ در اوایل دهه ۱۹۷۰ مقارن بود با دوران وقوع تحولی بزرگ در اقتصاد جهانی... این سالها [دهه ۱۹۷۰] نه تنها سالهای بحران پولی و اقتصادی که همچنین سالهای آغاز ویرانی دولت رفاه و تغییر هژمونی تولید اقتصادی از کارخانه به بخشهای اجتماعی تر و غیرمادی تر بود. می‌توان این تحولات گوناگون را جلوه‌های مختلف پدیده‌های واحد و دگرگونی اجتماعی عظیمی دانست» (صص ۷۰-۶۹). و در جایی دیگر می‌گوید: «نهادهای اقتصادی فراملی باید در کنار مقامات دولتی و رهبران تجاری کار کنند تا نظم اقتصادی جهانی را به همراه سلسله-مراتب‌های داخلی آن بازتولید کنند» (ص ۲۱۸) به بیانی، هیچ وضعی به خودی خود بازتولید نمی‌گردد، بلکه مشروط به وجود قلمروی تنظیمی - ضمانتی است که امکان شرایط بازتولید را فراهم می‌آورد. بنابراین ائتلاف بزرگ مثلث آریستوکراسی‌های سیاسی - نظامی، اقتصادی و مالی در عصر حاضر نه امری اتفاقی و خودبه‌خودی، بلکه مبتنی بر برنامه‌های تنظیمی - ضمانتی است. اما این برنامه از چه چیزی باید محافظت کند. به بیانی سراسرتر، چه انگیزه‌های سبب می‌شود تا چنین اتحادی بین قلمروهای مختلف صورت گیرد و هزینه‌های آن تقبل شود؟ مسلماً هارت و نگری در پاسخ خواهند گفت محافظت از امپراتوری؛ ولی این پاسخ قانع‌کننده نیست. چرا که «امپراتوری» تنها یک اسم عام است که خبر از نوعی اقتدار و سلطه می‌دهد. همچون امپراتوری چین، امپراتوری ناپلئون و یا... اما آن چیزی که آنها را از هم متفاوت می‌کند، ماهیت نوعی آنهاست. و ماهیت این امپراتوری را فقط می‌توان از طریق عملکردهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌اش دریافت. همان‌گونه که هارت و نگری به درستی می‌گویند، امر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را دیگر نمی‌توان از هم منفک دانست. و ائتلاف بزرگ آریستوکراسی‌ها، خود به تنهایی بیانگر سرشت نئولیبرالیسم است. منافع امروز سرمایه‌داری نئولیبرالیستی که همان منافع «سرمایه جهانی» است، به شدت متکی به راهبردهای اقتصادی - برنامه‌ریزی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و نیز پروژه‌های سیاسی - نظامی «ملت‌سازی» است. در هر دو روش، زور و تحمیل ابزاری مشروع و برحق شناخته می‌شود. چرا که قرار است آن ملت مفلوک مورد خشونت و تحمیل، به رشد و شکوفایی رسد! مگر غیر از این است که «رویه معمول صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل شرایطی بر دریافت‌کنندگان وام یا مساعدت مالی است که راهبردهای اقتصادی و سیاسی این نهادها را القا و حاکمیت ملی آنان را تضعیف می‌کند» (ص ۳۲۳) به گونه‌ای که نتیجه آن فقط می‌تواند شکاف عمیق‌تر شمال و جنوب

باشد. «درآمد متوسط بیست کشور از میان ثروتمندترین کشورهای جهان، سی و هفت برابر بیشتر از درآمد متوسط بیست کشور از فقیرترین کشورهاست. شکافی که طی چهل سال گذشته دوبرابر شده است» (ص ۳۳۱). وانگهی این نئولیبرالیسم است که دانش عملی را به تولید اقتصادی تبدیل کرده است تا سود و ثروت حاصل از آن را به خود، یعنی سرمایه جهانی‌ای تخصیص دهد که در کشورهای ثروتمند متمرکز گشته‌اند. شبکه امپراتوری در واقع همان ساختار نئولیبرالیستی است که با موفقیت منافع ثروتمندترین و قدرتمندترین شرکتها و ملتها را دنبال می‌کند (ص ۲۱۸). نئولیبرالیسم صرفاً یک شیوه اقتصادی نیست، بلکه ساختار کنترلی و تنظیمی تولید اجتماعی نیز هست. جالب اینکه مؤلفین خود به این امر واقف‌اند هر چند که مایل‌اند آن را تحت نام امپراتوری یا حکومت بزرگ شناسایی کنند. «حکومت بزرگی که نظم بازار را تضمین می‌کند، تا حدودی باید قدرتی نظامی باشد. هر از چندی، سرمایه باید دست به دامان ارتشی شود تا به زور، بازارهای ناخواسته را باز کند و به بازارهای موجود ثبات ببخشد... نیروی نظامی باید با تضمین تقسیمات کار و قدرت بدن سیاسی جهانی، شرایط را برای عملکرد بازار جهانی تضمین کند» (ص ۲۱۹).

از سویی دیگر، به گفته هارت و نگری، حمله به قلمروهای خصوصی افراد جامعه به صورت تصاعدی با جنگ علیه تروریسم افزایش یافته است (ص ۲۴۹). که این خود به معنای ایجاد ناامنی و بحران آزادی از سوی حکومت در حیطه‌های شخصی و خصوصی به بهانه مبارزه با تروریسم است. به بیانی پامال کردن حقوق شهروندی‌ای است که پیش از این از سوی رابطه فرد - جامعه در دولتهای مدرن رعایت می‌گردید. اکنون اگر اتحاد سه ضلعی آریستوکراسی‌های سیاسی، مالی و اقتصادی را به عنوان ساختار واقعی نئولیبرالیسم بشناسیم و نیز به یاد آوریم که یکی از عملکردهای نئولیبرالیسم ایجاد گسست بین رابطه حقوقی فرد و جامعه مدرنیستی است، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که پروژه ملت‌سازی نئولیبرالیستی، گستره عملیاتی‌اش قلمرو خود دولتهای نئولیبرالیستی را هم شامل می‌شود.

از آنجا که هارت و نگری، به دلیل گرایشهای پسامدرنی، جزو منتقدین ساختار ترکیبی دولت - ملت مدرن هستند. نگاهی خوش‌بینانه به گسست دولت - ملت نئولیبرالی دارند. چرا که از نظر آنها گسترش حاکمیت امپراتوری «پارادایم مدرن حاکمیت دولت را که براساس آن هر دولت به عنوان یک سوژه قراردادی خصوصی در صحنه بین‌الملل نقش آفرینی می‌کرد، تحلیل می‌برد... در غیاب سوژه‌های دولتی حاکم، غیر از امر مشترک منبای دیگری برای تولید هنجارها وجود ندارد» (ص ۲۵۴).

پیش از توضیح امر مشترک، لازم است دو نکته یادآوری شود. اول، بنابر تجربه عینی واقعیات موجود، گسست در ترکیب مدرنیته دولت - ملت، با وجود کمرنگ‌شدن مشروعیت دولتها نزد ملتها (که با بی‌تفاوتی و یا عدم مشارکت در انتخابات خود را نشان می‌دهد)، این گسست به هیچ وجه تأثیری در نهادهای حقوقی بین‌المللی نداشته و

ذره‌ای از نقش‌آفرینی آنها کم نکرده است. برای مثال می‌توان از نهادهای حقوقی - مالی صندوق بین‌المللی پول و یا بانک جهانی یاد کرد که با توجه به گرایش‌های نئولیبرالیستی حاکم بر آنها، نه تنها بر این گسست صحنه می‌گذارند، بلکه به دنبال تقویت حاکمیت دولتهای رها شده از قید ملتی هستند که به راحتی بتوانند جهت حمایت از سرمایه‌ جهانی عمل کنند! دوم، گویا هارت و نگری فراموش کرده‌اند که مطابق طرح عام سطوح سه‌گانه تنظیم و کنترل سرمایه‌ جهانی (ص ۲۱۷) که متشکل از نیروهای بازار سرمایه‌داری (مالی و اقتصادی)، نهادهای سیاسی و حقوقی است، در استراتژی قدرت و منافع امپراتوریایی، «دولتها» و حاکمیت مقتدرشان، ابزار الزامی - حیاتی‌ای هستند که به هیچ وجه حاکمیت به اصطلاح امپراتوریایی، به طور منطقی نمی‌تواند قصد تحلیل بردن آنها را داشته باشد!

۳. انبوه خلق: امر مشترک (اشتراکیت) + یگانه‌ها

«امروز دقیقاً نخستین باری است که امکان دموکراسی در مقیاسی جهانی به وجود می‌آید... [امکانی] که ما پروژه انبوه خلق می‌نامیم» (ص ۱۵). به اعتقاد هارت و نگری، انبوه خلق آلت‌رناتیو زنده‌ای در برابر امپراتوری است که از درون همان سر بر می‌آورد (ص ۱۹) و «تنها سوژه اجتماعی‌ای است که قادر به تحقق دموکراسی، یعنی حکومت همه بر همه است» (ص ۱۳۷). به لحاظ مفهومی، انبوه خلق برای هارت و نگری نه «مردم» (People) است که در اتحادی که به وجود می‌آورد، ناگزیر به کنار گذاشتن تفاوت‌های خود می‌شود (ص ۱۳۵)، و نه «توده» (Mass) هاست که به رغم گونه‌ها و انواع تشکیل‌دهنده خود، فاقد «سوژه‌های اجتماعی متفاوت» است (ص ۲۰). «انبوع خلق (Multitude) یکپارچه نیست، بلکه متکثر و چندگانه باقی می‌ماند» (ص ۱۳۵). و «بر اساس مشترکات یگانگی‌ها عمل می‌کند» (ص ۱۳۶). یگانه‌ها از نظر هارت و نگری، هویت‌های مختلف فرهنگی، نژادی، قومیتی، جنسیتی، اشکال مختلف کاری، شیوه‌های تفاوت زندگی، جهان‌نگری‌ها و تمایلات مختلف و گوناگون است (ص ۲۰) و مشترکات یگانگی‌ها، از دید آن دو وضعیت زیستی - سیاسی جهان امروز است (ص ۱۳۰) که انبوه خلق آن را بر اساس ویژگیهای اقتصادی و سیاسی خود به صورت امری مشترک تولید می‌کند. به لحاظ بُعد اقتصادی، امر مشترک مشخصه اصلی عصر حاضر است. به بیانی «خود کار در اثر دگرگونیهایی اقتصاد در شبکه‌های مشارکتی و ارتباطی ساخته و با آنها عجین می‌شود. همه کسانی که با اطلاعات یا دانش سرو کار دارند... به دانش مشترکی متکی هستند که از دیگران گرفته شده است و دانش مشترک جدیدی هم به وجود می‌آورند» (ص ۲۲). و به لحاظ بُعد سیاسی که ارتباطی مستقیم با امر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دارد، امر مشترک در تمامی مبارزاتی دیده می‌شود که انبوه خلق برای دستیابی به دموکراسی از خود بروز می‌دهد (ص ۲۳). «از دیدگاه اجتماعی و اقتصادی، انبوه خلق سوژه مشترک کار، یعنی تن واقعی تولید پسامدرن و در عین حال اَبژه‌ای است که سرمایه‌ جمعی تلاش می‌کند بدن توسعه جهانی‌اش را با استفاده از آن بسازد... تولید زیستی - سیاسی انبوه خلق آنچه را به

طور اشتراکی دارد و آنچه را به طور اشتراکی تولید می‌کند، در برابر قدرت امپراتوریایی سرمایه‌ جهانی بسیج می‌کند» (ص ۱۳۸).

رویارویی مستقیم انبوه خلق در برابر سرمایه‌ جهانی به معنایی، مفهومی طبقاتی به انبوه خلق می‌دهد. اما حقیقتاً نه به مفهوم مارکسی؛ هر چند که هارت و نگری از به کارگیری واژه «پرولتاریا» هیچ ابایی ندارند: «انبوه خلق به کاملترین صورت معرف پرولتاریا به منزله تمام کسانی است که تحت حاکمیت سرمایه کار و تولید می‌کنند» (ص ۱۴۴، تأکید از من است). گویی «تمام کسان» تحت حاکمیت سرمایه به یکسان استثمار می‌شوند! وانگهی به تأویل هارت و نگری هژمونی طبقه کارگر در فلسفه اقتصاد سیاسی مارکس، صرفاً از این رو بوده که صنعت در آن زمان نقشی هژمونیک داشته است (ص ۱۴۵). باری، اصرار تحریف‌آمیز هارت و نگری در اقتباس از روش ماتریالیسم تاریخی مارکس («پا جای پای مارکس») آن دورا وامی‌دارد تا با توجه به پارادایم تولید پساפורدیسیم مبتنی بر انعطاف و سیالیت کار و زندگی و شبکه‌ای شدن روابط، نقش هژمونیک را به کار و تولید غیرمادی^۱ بدهند (ص ۱۸۳). به بیانی اگر مارکس طبقه کارگر (پرولتاریا) را به منزله عنصر رهایی بخش از حاکمیت سرمایه می‌دانست، هارت و نگری یک گروه از نیروهای انسانی، بلکه یک نوع کار - آن هم کاری خارج از حیطه مادی - را مستعد رهایی‌بخشی می‌دانند. صرفاً به این دلیل که بنیان تولید غیرمادی، بر ارتباط و همکاری و به طور خلاصه بر امر مشترک قرار دارد. اما نکته جالب و مهم در اینجاست که از قضا آن دو به چیزی نقش هژمونیک می‌دهند که به گفته خودشان اساسش خارج از حیطه سرمایه است: «در پارادایم تولید غیرمادی، خود کار مستقیماً آمادگی ایجاد ابزارهای تعامل، ارتباط و همکاری برای تولید دارد... و بنابراین خارج از سرمایه صورت می‌گیرد» (ص ۱۸۷). و مسئله بهره‌کشی سرمایه از کار و تولید غیرمادی از جایی آغاز می‌شود که «آنچه به طور مشترک ساخته شده است، خصوصی می‌شود» (ص ۱۹۰). بنابراین بهره‌کشی از کار غیرمادی، مصادره امر مشترکی است که به توسط سرمایه انجام می‌شود. برای مثال: «وقتی دانشی که به صورت جمعی در اجتماعات علمی تولید شده است، به مالکیت خصوصی تبدیل می‌شود، مسئله فوق تأیید می‌شود» (همان‌جا). علاوه بر این هارت و نگری به عنصر «بیگانگی» شکلی از کار غیرمادی که کار عاطفی می‌نامند، نیز نظر دارند: «کار عاطفی را می‌توان در کار دستیاران حقوقی، متصدیان پرواز و کارگران رستورانهای غذای سرپایی (ارائه خدمات با لبخند) مشاهده کرد... وقتی تولید عاطفی به بخشی از کارمزدی تبدیل شد، می‌تواند فوق‌العاده بیگانه‌کننده باشد: من توانایی خود را می‌فروشم تا به شکلی فوق‌العاده عمیق و تحت فرمان مشتری یا رئیس، روابط انسانی به وجود آورم» (صص ۱۴۶ و ۱۴۹).

بنا بر نگرش هارت و نگری اکنون با جهان زیست - قدرت پساפורدیسیم و پسامدرنیستی مواجه هستیم که برای بازتولید خود مجبور به تولید امر مشترکی گردیده که نه تنها بنیان کار غیرمادی است، بلکه کل زندگی اجتماعی مبتنی بر این شیوه کاری را به عرصه‌ای زیستی - سیاسی تبدیل کرده است (ص ۱۸۶). عرصه‌ای که

به دلیل نفس تعاملاتی - ارتباطی خود کار غیرمادی، در عین حال عرصه مبارزه و مقاومت انبوه خلق در برابر امپراتوری جهت دستیابی به دموکراسی است (ص ۱۰۰). اما به باور من، واقعیت عینی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به این سادگیها هم نیست. زیرا هارت و نگری به کلی فراموش کرده‌اند که از تنش بین یگانه‌ها با امر مشترک چیزی بگویند و خشونت را بیان دارند که در لایه زیستی - سیاسی امر یگانه و اشتراکیت وجود دارد. اگر با تأیید نظر هارت و نگری، مدرنیته را نه پدیده‌ای منحصرأ اروپایی - غربی، بلکه رخداد تاریخی‌ای جهانشمول تلقی کنیم، آنگاه متوجه مسائل بسیار در کشورهای عقب‌مانده یا در حال رشد خواهیم شد که با وجود مدرنیته شدن ساختارهای اقتصادی و نیز بروکر آتیزه‌شدن ساختارهای دیوانی، هنوز تحت حاکمیت سنت به سر می‌برند و از این‌رو با ورود مباحث و جهان‌بینی‌های مدرن به این سرزمینها - به عنوان امر مشترکی تاریخی و نه صرفاً غربی - تنش خشونت‌آمیز در ساختار حاکمیت و جامعه به وجود می‌آید: تنش که اصطلاحاً به آن تنش بین سنت و مدرنیته گفته می‌شود. هر چند که در قاموس بیشتر ادبیات پسامدرنیستی چنین واقعیت رنج‌بار و تنش‌آمیز دوگانه‌ای اصلاً وجود ندارد! بنابراین با توجه به نگرش پسامدرن هارت و نگری کاملاً طبیعی است که نه تنها کوچکترین اشاره‌ای به وجود چنین تنشی نشود، بلکه به عکس در سطحی بسیار کلی و تقلیل‌گرانه سعی در پوشاندن آن کنند. برای مثال می‌گویند: «جفت مفهومی متناقض، همسانی و تفاوت، چارچوب مناسبی برای شناخت سازمان انبوه خلق نیست. بلکه ما چندگانگی‌ای متشکل از اشکال یگانه زندگی هستیم و در عین حال وجود جهانی مشترکی داریم» (ص ۱۶۶). و فرضاً سرزمینی همچون افریقا برای هارت و نگری می‌تواند نمونه «یگانه»‌ای باشد که یکی از «شرکای برابر» موقعیت فعلی جهان مشترکمان است (ص ۱۶۴): «به محض آنکه تفرد و تکثر را درون مدرنیته به رسمیت بشناسیم، می‌توانیم ببینیم که افریقا با وجود تفاوت‌هایی که نسبت به اروپا دارد، به همان اندازه مدرن هم است» (ص ۱۶۵). بله افریقا مدرن «هم» هست. ولی فقط گویا فراموش شده که طبق گزارش‌های حقوق بشر در سرزمینهای افریقایی، بنابراین احکام مبتنی بر سنت در بسیاری از روستاها زنان همچنان ختنه می‌گردند. عملی که بیانگر حق مالکیت مرد افریقایی بر زن افریقایی است: به مثابه شیئی که می‌توان صاحبش شد و آن را دستکاری کرد! این مثال نمونه ناچیزی از تشنه‌های بزرگتر و عمیق‌تری است که بین سنت و مدرنیته در عصر حاضر جریان دارد. به باور من گریز هارت و نگری از بیان تشنه‌هایی از این دست، بی‌دلیل نیست. چرا که بازگو کردن آنها، در حکم پرتاب شدن به مگاک پارادوکسیکال مدرنیته‌ای است که نه تنها با شهامت وضع پارادوکسی خود را پذیرفته بلکه ظاهراً پرهیزی هم از برچسب مدرنیته «اروپامحور» ندارد. و در صورت بیان، آن هم با وجود اعتراضها و انتقادهای جنبشهای زنان افریقایی در نفی عمل وحشیانه ختنه زنان، آیا هارت و نگری می‌توانند از چنین سنتی به عنوان «یگانه» ارزشی خاص یک فرهنگ دفاع کنند؟ و آن را در کنار سایر یگانه‌های فرهنگی دیگر، در موضعی برابر بنشانند -

یگانه‌ای که علاوه بر نفی حقوق و ارزشهای انسانی، بر تداوم نابرابری‌های جنسیتی ضددموکراتیک تأکید دارد؟ - اما طنز قضیه در این است که اگر هارت و نگری بخواهند نگاهی انتقادی به این قبیل یگانه‌ها اختیار کنند، آنگاه از دیدگاه پسامدرنیستی، به مبلغان فرهنگ اروپا محور متهم خواهند شد!

گریز از طرح مسئله تنش بین سنت و مدرنیته و پناه گرفتن در سایه تزه‌های پسامدرنیستی برابری ارزشهای فرهنگی، آن هم در مقام «شرکای برابر» (!)، نه واقعیت تلخ و ناگوار حاکمیت خشونت‌آمیز برخی از یگانه‌های جهان سنت را از میان بر می‌دارد، و نه به این تنش خاتمه می‌دهد. اما ناگفته نماند که به اعتقاد من این چشمپوشی، برای نگرشهای پسامدرنیستی بی‌هزینه هم تمام نمی‌شود. چرا که ناگزیر می‌گردند تا خود را از امکان دیدن، توصیف و تبیین آن مقاومت دو بُعدی‌ای محروم کنند که فقط در این سرزمینها پدیدار می‌گردد. در یک بُعد، مقاومتی که تحت نام امر مشترک قوانین عام حقوق بشر، نسبت به اقتدار سرکوبگرانه یگانه‌ای سنتی جریان دارد، و در سطحی دیگر مقاومتی که تحت نام امر یگانه فی‌المثل افریقایی نسبت به پروژه «جهانی شدن» و یا «ملت‌سازی» به عنوان دردی مشترک و جهانی، در آن سرزمینها اتفاق می‌افتد.

۴. مقاومت و ابداع مبارزات شبکه‌ای

«در سراسر مدرنیته جنبشهای مقاومت باید با جنگ و خشونت که اعمال می‌کرد، گاه با ابزارهای خشن و گاه بدون آن، مقابله می‌کرد و امروز هم چنین است. شاید بهتر است بگوییم جنگهای بزرگ آزادی نهایتاً به سوی "جنگ علیه جنگ" جهت داشته‌اند» (ص ۱۰۱). حال آنکه به باور هارت و نگری شناخت ویژگیهای انبوه خلق می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد (همان‌جا). به بیانی با وجود انبوه خلق و ویژگیهای مشارکتی، ارتباطی، شبکه‌ای و تعاملاتی کار غیرمادی برای تحقق صلح، آزادی و دموکراسی دیگر ضرورتی به جنگیدن نیست. ولی مسئله اینجاست که با وجود نظر هارت و نگری به فروپاشی پیکر اجتماعی مدرنیستی، هنوز پیکر سیاسی انبوه خلق متحقق نشده است: پیکری مبتنی بر یگانه‌ها و امر مشترک، باز و در عین حال متکثر؛ با وجود این بنا بر قول هارت و نگری «مدرنیستها قصد دارند از بدنهای اجتماعی سنتی دفاع و یا آنها را احیا کنند و پسامدرنیستها این فروپاشی را می‌پذیرند و یا حتی از آن تجلیل هم می‌کنند» (ص ۲۳۴).

اما نکته‌ای که ناگفته می‌ماند، این مسئله است که تجلیل از فروپاشی ساختار اجتماعی - سیاسی مدرنیستی، به نوعی تجلیل از ساختار امپراتوریایی نئولیبرالیستی نیز هست. چرا که ابزارهای این فروپاشی چیزی جز روشهای ویرانگر نئولیبرالیستی نبوده! که صرفاً جهت جریان رشد و پویایی اقتدار سیاسی سرمایه و حقیر کردن قلمروهای دموکراسی به کار گرفته شده است. و بالاخره تناقض جالب بر خاسته از تجلیل فروپاشی پیکر اجتماعی - سیاسی مدرنیستی در دیدگاه هارت و نگری زمانی رخ می‌دهد که آن دو در بخشهای «تظلمات اقتصادی» و «تظلمات زیستی - سیاسی» کتاب خویش

نگاهی دادخواه و همدردانه به پیامدهای فاجعه‌باری دارند که فقط سیر طبیعی گسست بدن اجتماعی مدرنیستی به دست روش‌های پساوردیستی - پسامدرنیستی نئولیبرالیسم است! اگر پیکر اجتماعی مدرنیستی سزاوار فروپاشی است، پس این فغان برای چیست: «معدود بازیگران اصلی، یعنی سلاطین سرمایه، می‌توانند تأثیر فوق‌العاده‌ای بر بازارهای بزرگ بگذرانند و همچنین بازارها را در برابر بحرانها و تحولات فاجعه‌بار آسیب‌پذیرتر کنند... وقتی معترضان علیه نئولیبرالیسم و فایننس موضع می‌گیرند، نارضایتی آنان به دلیل گرایش فایننس برای تمرکز ثروت در دستان عده‌ای محدود، اعمال کنترل بر بازارهای ملی و جهانی، و بی‌ثبات‌سازی تمام نظام‌های اقتصادی‌ای است که در آن فعالیت می‌کنند» (ص ۳۳۴ تأکید از من است) و جالبتر اینکه تمامی اعتراضاتی را هم که علیه جهانی شدن (ص ۱۲۱) و یا علیه جنگ‌های اخیر «ملت‌ساز» صورت می‌گیرد، به نام جنبش‌های مقاومت انبوه خلق معرفی می‌کنند (ص ۱۲۲). و بر این باورند که این‌گونه جنبش‌های شبکه‌ای به دلیل پافشاری و توسل به دموکراسی نه تنها فرایند خروج انبوه خلق از اقتدار حاکمیت امپراتوری را می‌سازند (ص ۱۲۶)، بلکه تفاوتی حقیقی با جنبش‌های شبکه‌ای غیردموکراتیک همچون القاعده به وجود می‌آورند (ص ۱۲۴). ساده‌سازی مسائل از سوی هارت و نگری، آدمی را به حیرت وا می‌دارد.

نخست، مسلم است که القاعده با وجود ساختار شبکه‌ای بودنش با تمامی شبکه‌هایی که علیه جهانی شدن و جنگ‌های اخیر بسیج شده‌اند متفاوت است. آن هم نه فقط به این دلیل که فی‌المثل القاعده به صورت مخفی، سلسله مراتبی، سختگیر و مبتنی بر شخصیت فرمانده اداره می‌شود (ص ۲۶۷)، بلکه به این دلیل واضح که کلیه شبکه‌های کلان تروریستی همچون القاعده، خود بخشی از گرداندگان مالی جریان سیال سرمایه جهانی در نظام نئولیبرالیستی هستند، وانگهی تمامی شبکه‌های کلان تروریستی نه تنها از همان قواعد زیست - قدرت اقتدار حاکم جهانی تبعیت می‌کنند، بلکه دقیقاً بخش ضروری این حاکمیت‌اند. بدون وجود القاعده، طالبان، صدام، اسامه بن لادن... با چه توجیهی امریکا و متحدین نئولیبرالیست‌اش می‌توانند پروژه چپاول «ملت‌سازی» و به اصطلاح «امنیت‌سازی» جهانی را عملی سازند؟ دقت شود این بدین معنای ساده لوحانه نیست که فرضاً تمام فلاکتهای خاورمیانه و جهان سوم را به تصور عامیانه «همگی دستشان توی یک کاسه است» تقلیل دهیم. نه، به هیچ وجه! منظور تا حد زیادی این است که سیاست‌های نئولیبرالیستی مجبور به زایش شبکه‌های تروریستی کلانی همچون القاعده است. اگر پرده تصور هارت و نگری را که بنابر عقیده‌ای تاریخی معتقدند عاقبت مزدوران رو در روی اربابان خود می‌ایستند کنار بزنیم (صص ۸۱-۸۲)، خواهیم دید که حیات اربابان جدید، ریشه در ناامنی و جنگ دارد. اما پرسش اینجاست که هارت و نگری‌ای که خود در بخش نخست کتاب، «جنگ» و «حضور دائمی دشمن» (ص ۶۰) را پایه مهم و اصلی زیست‌قدرت امپراتوری دانسته‌اند، چگونه درخصوص تبیین تفاوت شبکه‌ای القاعده با شبکه‌های ضد قدرت و ضد جنگ، از

موضع اولیه خود عقب‌نشینی کرده‌اند!؟

دوم، در اینکه اعتراضات علیه جهانی شدن و نیز اعتراضات ضدجنگ در دهه‌های اخیر، ساختی شبکه‌ای و مبتنی بر همکاری و مشارکت دارند، کوچکترین شکی نیست. اما چگونه شبکه‌ای؟ آیا چیزی بغیر از شبکه‌های ائتلافی هستند؟ به بیانی دقیق‌تر آیا چیزی بجز اتصال نمایندگی‌های متفاوت علیه شری همگانی هستند؟ جنبش سیاتل بر ضد جهانی شدن نمونه‌ای از این ائتلاف شبکه‌ای و یا اتصال نمایندگی‌هاست: «گروه‌های هم سنخ مختلف برای یک‌چهارچوب شدن درون یک گروه متمرکز بزرگ به هم نمی‌پیوندند، آنان متفاوت و مستقل باقی می‌مانند. اما در یک ساختار شبکه‌ای به هم متصل می‌شوند» (ص ۳۴۳). به عبارتی روایی پست‌مدرنیستی مجاورت امر مشترک و یگانه‌ها - شانه به شانه هم - اتفاق می‌افتد! اما فقط در ظاهر؛ چرا که در ساختار درونی بافت اجتماعی - سیاسی «گروه‌های هم سنخ» اصل «نماینده‌گی» در کار است. باید توجه داشت که یکی از دلایل استقبال هارت و نگری از پسامدرنیسم، نفی «نماینده‌گی» و «اراده عمومی» در این دیدگاه است. برای مثال آن دو، روسو را به این جهت نقد می‌کنند که وی تضمین دموکراسی را در نمایندگی و اراده عمومی می‌داند. نگری که مسلماً از دیدگاه هارت و نگری به حذف «همگان» یا انواع متفاوت یگانه‌ها می‌انجامد: «روسو توضیح می‌دهد، تنها "اراده عمومی" مردم حاکم است نه "اراده همه"» (صص ۲۹۰-۲۸۹). بنابراین از دید هارت و نگری، نمایندگی‌های تشکیلاتی چیزی است که در همه گونه‌هایش، حتی در شکل «ارشادی»^۲ «هرگز قادر نخواهد بود وعده دموکراسی مدرن، یعنی حکومت همه بر همه را محقق سازد» (ص ۲۹۵). و این در حالی است که جنبش‌های ضد جهانی شدن همچون سیاتل و یا اعتراضات گسترده ضد جنگ، همگی براساس فراخوان نمایندگی‌های گروه‌های متفاوت صورت گرفته است. یعنی هنوز حضور یگانه‌ها به اتفاق امر مشترک - به عنوان مشخصه اصلی انبوه خلق - در بافتی مدرنیستی انجام می‌گیرد و نه فراسوی امر نمایندگی به عنوان نشانه ویژه پسامدرنیستی؛ بنابراین بی‌جهت نیست که هارت و نگری، شکل‌گیری حقیقی انبوه خلق را به ایجاد دموکراسی حکومت همه بر همه موکول می‌کنند: «بسیج امر مشترک و پروژه سیاسی برای تشکیل انبوه خلق باید بسیار وسیعتر در سراسر جامعه گسترده شود و با استحکام بیشتری تداوم یابد. ما معتقدیم که ایجاد دموکراسی تنها راه تحکیم قدرت انبوه خلق است و برعکس، انبوه خلق سوژه اجتماعی و منطق سازماندهی اجتماعی‌ای را در اختیار ما می‌گذارد که امروز درست برای نخستین بار تحقق دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد» (صص ۲۶۸-۲۶۷)

۵. دموکراسی همگان، انبوه خلق و مقاومت

در تبارشناسی مبارزات رهایی‌بخش دوران مدرن، سه اصل راهنمای هارت و نگری است. اصل اول، تأمل بر شکل خاص «مقاومتی که در به چالش کشیدن شکل خاصی از قدرت بیشترین تأثیر را دارد» (ص ۱۰۱). اصل دوم، برقراری رابطه «بین اشکال در حال تغییر مقاومت و

دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی» (همان‌جا). و بالاخره اصل سوم، بازنگری در مقوله آزادی و دموکراسی از سوی اشکال جدید مقاومت در به چالش کشیدن اشکال پیشین (ص ۱۰۲).

بنابر اصل سوم، از نظر هارت و نگری، رابطه‌ای مستقیم بین شکل مقاومت رهایی‌بخش با دموکراسی برقرار است. به همان‌گونه که بین دموکراسی مبتنی بر حکومت همه بر همه، با تکوین انبوه خلق رابطه‌ای متقابل و مستقیم برقرار است. بنابراین ما با مثلث متساوی‌الاضلاع روبه‌رو هستیم که هر ضلعش به لحاظ اهمیت زیربنایی، برابر با دو ضلع دیگر است: شرط حضور انبوه خلق، حضور دموکراسی (حکومت همگان)، و نیز شرط چنین حضوری، شکل مبارزات تکوینی‌ای است که در یک سوی انبوه خلق و در سوی دیگرش دموکراسی مورد نظر واقع شده است و برعکس؛ در واقع به نظر می‌رسد با یک چیز واحد مواجه هستیم که در آینه‌هایی رو در رو خود را تکرار می‌کند.

هارت و نگری بر این باورند که برای تحقق دموکراسی انبوه خلق باید «اقدامی فعال برای نابودسازی رژیم خشونت [داشت] که وضعیت جنگی ما را تداوم می‌بخشد و از نظام‌های نابرابری و سرکوب پشتیبانی می‌کند» (ص ۱۰۱) اما این نیز گفته شود که بنا بر نگرش آن دو این اقدام، نه اقدامی مبتنی بر خشونت باید باشد، و نه اقدامی پارلمانی و یا تشکیلاتی مبتنی بر نمایندگی؛ بلکه باید فقط بر بنیان دموکراسی مطلق (همگان) باشد: «وقتی امپراتوری برای مشروعیت خود به جنگ متوسل می‌شود، انبوه خلق به بنیان سیاسی خود، یعنی دموکراسی متوسل می‌شود. این دموکراسی که با جنگ مخالف است، دموکراسی مطلق است» (ص ۱۲۶). چرا که در تالوهای چندگانه پروژه سیاسی انبوه خلق، پروژه ساختن جامعه‌ای جدید نیز نهفته است. امپراتوری هم قصد ساختن جامعه نوین جهانی دارد. اما تفاوتش در این است که جنگ و خشونت جزء مصالح بنیادی آن است. از این رو «خشونت» حتی در کاربردی دموکراتیک، برای هارت و نگری به مسئله‌ای فلسفی تبدیل می‌شود: «خشونت دموکراتیک صرفاً می‌تواند از جامعه دفاع کند، نمی‌تواند آن را بسازد. این مسئله به همین سان درباره وضعیتهای انقلابی هم صدق می‌کند» (ص ۴۰۳). به چالش گرفتن اشکال پیشین مقاومت برای ساختن جامعه‌ای جدید، این معنا را هم در بر دارد که به تأمل و نقد سلاحها و روشهای متفاوت روی آوریم. «تمام سلاحها و روشهای قدیمی، از مقاومت انفعالی گرفته تا خرابکاری... هنوز هم می‌توانند در بسترهای ویژه‌ای مؤثر باشند. اما به هیچ وجه کافی نیستند» (ص ۴۰۴). زیرا سلاح و روش مناسب برای پروژه انبوه خلق و جامعه جدید می‌باید در فراسوی حیطه قدرت امپراتوری و سلاحها و روشهای خشونت‌آمیز باشد. یعنی به هیچ وجه نمی‌باید رابطه‌ای متقارن (برابری قدرت نظامی) یا نامتقارن (نابرابری تراژیک قدرت نظامی) با روشها و سلاحهای امپراتوری ایجاد کند (ص ۴۰۵): «باید سلاحهایی بسازیم که صرفاً ویرانگر نباشند بلکه خود اشکالی از قدرت سازنده باشند و بتوانند دموکراسی را شالوده‌بندی کنند و سپاهیان امپراتوری را شکست دهند... مسئله دستیابی به قدرت و

فرماندهی بر سپاهیان نیست، بلکه مسئله نابودی خود امکان آنهاست» (ص ۴۰۷).

در پرورده اندیشه مدرن از آغاز تا به امروز، راهکارهای دستیابی به موقعیت دموکراتیک تنها در حیطه عقلانیت جست و جو شده است. به بیانی در تمامی روشهای تئوریک و عملی مدرن - به رغم اختلاف نظرها - مقاومت در برابر حاکمیت غیر دموکراتیک، در چارچوب قلمرو عقلانیت صورت گرفته است. چرا که در دیدگاه مدرن، دموکراسی و بر ساخته‌های دموکراتیک در جامعه، رویکرد عقلانی‌ای پنداشته شده است که از طریق نهادینه کردن برخی از نگرشها، رفتارها، و شیوه زندگی در ساختارهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی حاصل می‌شود. اما هارت و نگری برای ساختن جامعه نوین مورد نظر خویش، در تحلیل نهایی، از این ساحت عقلانی - نهادی قانونمند روی بر می‌گرداند و قدرت سازنده را در «عملی عاشقانه» می‌بیند (ص ۴۱۱) که بر تصمیم آزادانه تک تک افراد متکی است (ص ۳۳۹). «عشق، پایه‌ای است برای پروژه‌های سیاسی مشترک ما و شالوده‌بندی جامعه‌ای نوین. بدون این عشق ما هیچیم... باید تصور عمومی و سیاسی از عشق را که در سنتهای پیشامدرن متداول بود، بازیابی کنیم. برای مثال در مسیحیت و یهودیت عشق عمل سیاسی‌ای است که انبوه خلق را می‌سازد»^۳ (ص ۴۱۱).

بنابراین، انبوه خلق به معنایی، «انسانیت جدید»ی است که از طریق رویکرد به مفهوم و عملکرد عشق مذهبی در این جهان‌زاده می‌شود! «تصمیم اصلی‌ای که انبوه خلق می‌گیرد، در واقع تصمیم به ساختن نژادی جدید، یا به عبارتی انسانیتی جدید است. بنابراین وقتی عشق را سیاسی بینداریم، این آفرینش انسانیت جدید، اوج عمل عاشقانه محسوب می‌شود» (ص ۴۱۶). اکنون «عشق» به عنوان جوهر بنیادین اضلاع دموکراسی همگان، انبوه خلق و مقاومت نمایان می‌گردد. ناگفته نماند که هارت و نگری، پتانسیل‌های زایش این «نژاد جدید» را در شبکه‌های ارتباط و همکاری در تولید امر مشترک (ص ۴۱۷)، و نیز مناسبات عاطفی و ارتباطی‌ای می‌بینند که از نظرشان قوام‌دهنده تولید اجتماعی است (ص ۴۱۰).

اکنون اگر «عمل عاشقانه» را در کنار شبکه‌های ارتباطی - همکاری و مناسبات عاطفی بگذاریم، در می‌یابیم بی‌جهت نبوده که هارت و نگری هژمونی این عصر را در کار غیرمادی می‌دیده‌اند. چرا که عشق، آن هم عشق مذهبی به عنوان جوهر بنیادین، فراسوی قلمرو مادی قرار دارد. بنابراین، چنان که می‌بینیم، پروژه سیاسی انبوه خلق به تمام معنا پروژه‌ای غیرمادی است. و حتی در جزئی‌ترین ارتباطش با قلمروهای مادی کار و تولید روابط اجتماعی، همچنان غیرمادی باقی می‌ماند. نمونه اصیل بنیاد روابط و همکاریهای شبکه‌ای، نه روابط مادی اقتصادی و اجتماعی، بلکه عشق مذهبی و نوع دوستی است. در پس هر رابطه‌ای «انسانی آزاد» وجود دارد که مصمم به خلق نژاد جدید است. نژادی که خود و دیگری را آزاد و متفاوت می‌خواهد.

باری، منزه‌شدگی از قلمروهای مادی در دیدگاه هارت و نگری به حدی است که «خروج انبوه خلق» - که استعاره‌ای کاملاً مذهبی و